



بر او ببخشائید

بر او ببخشائید
بر او که گاهگاه
پیوند دردناک وجودش را
با آب های راکد
و حفره های خالی از یاد میبرد
و ابلهانه میپندارد
که حق زیستن دارد
بر او ببخشائید
بر خشم بی تفاوت یک تصویر
که آرزوی دور دست تحرک
در دیدگان کاغذیش آب میشود

بر او ببخشائید

بر او که در سراسر تابوتش
جریان سرخ ماه گذر دارد
و عطرهای منقلب شب
خواب هزار ساله اندامش را
آشفته میکنند

بر او ببخشائید

بر او که از درون متلاشیست
اما هنوز پوست چشمانش از تصور ذرات نور میسوزد
و گیسوان بیهده اش
نومیدوار از نفوذ نفس های عشق میلرزند

ای ساکنان سرزمین ساده خوشبختی

ای همدمان پنجره های گشوده در باران

بر او ببخشائید

بر او ببخشائید

زیرا که مسحور است
زیرا که ریشه های هستی بارآور شما
در خاک های غربت او نقب میزنند
و قلب زودباور او را
با ضربه های موذی حسرت
در کنج سینه اش متورم می سازند.

فروغ فرخزاد